

۱۴۷۹۱۷۳
۹۵,۱,۹۴

جان اشتاین بک

موش‌ها و آدم‌ها

برگردان:

مهدی افشار



سرشناسه:	اشتاین بک، جان ارنست، ۱۹۰۲ - ۱۹۶۸ م.
عنوان و پدیدآور:	Steinbeck, John Ernst
مشخصات نشر:	موش‌ها و آدم‌ها/جان اشتاین بک؛ برگردان: مهدی افشار.
مشخصات ظاهری:	تهران: نشر به سخن، ۱۳۹۴.
شابک:	۱۶۰ ص. ۱۴/۵×۲۱/۵ س. م.
وضعیت فهرست‌نویسی:	۹۷۸-۶۰۰-۷۹۸۷-۰۱-۸
یادداشت:	فیفا.
موضوع:	عنوان اصلی: Of mice and men
شناسه افزوده:	داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.
رده‌بندی کنگره:	افشار، مهدی، ۱۳۲۶ - ، برگردان.
رده‌بندی دیویی:	۱۳۹۴ م ۲۳ س / PS ۳۵۰۳
شماره کتابخانه ملی:	۸۱۳ / ۵۴
	۴۰۰۵۶۵۷



انتشارات مجید



نشر به سخن

تهران، خ. انقلاب، خ. ۱۲ فروردین، خ. لبافی‌نژاد، شماره ۲۴۰

تلفن: ۶۶۴۹۵۷۱۳ - ۶۶۴۹۱۵۸۸

جان اشتاین بک

موش‌ها و آدم‌ها

برگردان: مهدی افشار

چاپ اول، تهران، ۱۳۹۵ ه. ش.

۷۰۰ نسخه

لیتوگرافی گلیاگرافیک؛ چاپخانه‌ی جام طلایی

همه‌ی حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۸۷-۰۱-۸

ناشر همکار: انتشارات مجید

www.majidpub.com

۱۲۵۰۰ تومان

فهرست

۵	پیش‌گفتار
۱۹	مقدمه مترجم
۲۳	فصل اول
۴۳	فصل دوم
۶۹	فصل سوم
۱۰۷	فصل چهارم
۱۲۹	فصل پنجم
۱۴۹	فصل ششم

پیش گفتار

جوزف هنری جکسون

جان اشتاین بک را در گوشه یک خیابان با سه چهار نفری گرم گفت وگو بگذار، از گام یک گام آگشته را بیاور: یک کارگر که به طور تصادفی او را پیدا کرده ی، یکی از بچه مثبت ها را که می داند چه طور با این آدم ها کنار آید. اشتاین بک عرق خور بدبخت را؛ هر یک از این سه نفر اشتاین بک را از خودشان می دانند. کارگر او را یک همکار تشخیص می دهد، بچه مثبت درمی یابد در این آدم نشانه هایی وجود دارد که ترجیح می دهد از طریق حق بازی برده را سرکیسه کند تا این که واقعاً نیاز داشته باشد که صدقه بگیرد؛ او را به رزمی، مستی و گيجی به طور غریزی درمی یابد که او آدم مهر ناز را داده، با قلبی پر از عاطفه است و همه آنها در نظری که درباره او می دهند؛ محق هستند. اشتاین بک در سال های گذشته مدت های مدید در مزرعه کارگری و کاریدی و در ارتفاعات سی پرای کالیفرنیا شبانی کرده است. برای این که او از جمله آدم هایی است که هرگز رضا

نمی دهد در حالی که در کیسه اش چیزی برای خوردن دارد، بپذیرد کارگر زحمتکشی گرسنه بماند. هم چنین در مورد آرامش ذاتی اش و مهرورزی اش، آماده بود با هر انسانی مفاهمه و همدلی داشته باشد و این خصوصیات برای او آن قدر طبیعی بود که نفس کشیدن امری طبیعی است.

سالیانس^۱ مرکز صنعت کاهوی کالیفرنیا و محل صدور کاهو است، به همین ترتیب مکانی برای تجمع گله داران و پرورش دهندگان اسب به شمار می آید. جان ارنست اشتاین بک سی و پنج سال پیش در نزدیکی تنگه شمال دره رودخانه سالیانس در هشت مایلی جنوب سانفرانسیسکو، سالیانس متولد شد.^۲ در رگهایش خون آلمانی جاری بود،^۳ مانند پدرش، در آمیخته با خون ایرلندی، بلند قامت - سه سانت یا بیش تر از میانگین هشتاد سانتی متر - و در مجموع درشت هیکل بوده، اندامش توتون^۴ را در خاطر زنده می کرد، مگر این که در چهره اش دقیق می شدی؛ آن وقت آن نگاه پرسشگر آبی در زیر ابروانی که پیوسته بالا رفته بود، در رخسار آشکار با نشانه بی احساسی در طبایعش بود، آن گاه همان قدر ابروانش بود که روحیه طنزآمیز او اجازه می داد، روحیه بی که عظیم بود. او ترس نمی احتمالا کمی پیش تر بروی و بکوشی با کنج کاوی خصوصیات طبیعی را نیز در مردی بیابی که به طور استوار و محکمی آلمانی به نظر می رسد. یعنی می توانستی او را آلمانی بپنداری به شرطی که یک ابرو بالا

1. Salinas

۲. سال نشر کتاب ۱۹۷۳ است.

۳. مردم آلمانی نژاد که در شمال آلمان و دانمارک کنونی زیست می کردند و بسیاری از آنان به انگلستان مهاجرت کردند.

نمی‌انداخت و با کلامی که ویژه آوارگان و گرمخانه‌خواب‌هاست، تو را از رفتن باز نمی‌داشت. او با کلام مردمان گرمخانه‌خواب آشنا بود، باید با این مردم گرمخانه‌خواب نشست و برخاست بسیاری داشته باشد، چون در گرمخانه‌ها بسیار اقامت کرده بود.

ارتباط و نزدیکی او با گرمخانه‌خواب‌ها و کارگران از زمانی که به مدرسه می‌رفت، آغاز شد. بسیاری از پسرها در حالی که درس می‌خواندند در «ولی»^۱ نیز کار می‌کردند، کار در «ولی» امری بسیار عادی برای آنان بود. اشتاین‌بک جوان، روزهای مدرسه در سالیناس به کشاورزان خدا را می‌داد، کیسه‌های غلات را به دوش می‌کشید و دیگر کارهای عرب و دشوار پیرامون مزرعه را عهده‌دار می‌شد. بعدها وقتی به خدا کایت سیمی آموخت، مدتی در یک آزمایشگاه بزرگ تصفیه شکر در سمان دیدنی کار گرفت. زمانی هم در مزرعه‌ای در «ولی» دستیار سرکارگر بر سرکاری برای او فرقی نداشت، حتا در زمانی که یک پسر بچه بود، به همه چیز توجه و علاقه نشان می‌داد که همین ویژگی با گذشت زمان قوی‌تر و پررنگ‌تر شد.

خودش به خاطر نمی‌آورد چرا تصمیم گرفت به «والج» برود یا این که چه شد که تصمیم گرفت دانشگاه استنفورد را انتخاب کند. عده‌یی از افراد خانواده‌اش به استنفورد رفته بودند، شاید همین امر موجب نامنویسی در آن دانشگاه شده باشد. در هر حال او به پالو آلتو رفت و برای هیئت علمی آن جا به صراحت گفت که قصد گرفتن مدرک ندارد و آزدگی را در چهره مدیر کالج دید وقتی با اشتیاق به او گفت که قصد دارد برخی واحدها را بخواند و برخی دیگر را رها کند و آن وقت

با نوعی شک و تردید در کالج پذیرفته شد. این موضوع به پاییز سال ۱۹۱۹ بازمی‌گردد. اشتاین‌بک در خصوص جزئیات دوره کالج خود سکوت اختیار می‌کند و حرفی نمی‌زند، اما سوابق در استنفورد نشان می‌دهد در بهار سال ۱۹۲۰ از کالج بیرون آمده و در پاییز همان سال دوباره به کالج بازگشته و به‌فور مجدداً دانشگاه را ترک گفته است، در طول سال تحصیلی ۲۳-۱۹۲۲ در کوی دانشگاه اقامت داشته و باز در سال تحصیلی ۲۵-۱۹۲۴ این اقامت را تمدید کرده است. در این فواصل این‌جا در آن‌جا در مزرعه‌ها و پرورشگاه‌های اسب «ولی» در سالیانس کار می‌کرده و دیگر بار به تصفیه‌خانه شکر بازگشته است و آنچه را از دوره‌های زبان انگلیسی و تاریخ، هم‌چنین در پالوآلتو آموخته در هاضم‌ماری خود هضم و جذب می‌کند، به‌طور گسترده‌یی در زمینه‌های مطالعه می‌پردازد که توجهش را جلب کرده بود، می‌آموزد که سنگارهای کاغذی قهوه‌یی را بیچد به‌طوری‌که آن را هنوز هم بر نوع ماشینی سچیده شده آن ترجیح می‌دهد و ذهنش را نظم و نسقی می‌بخشد تا شروع به قصه‌نویسی کند. دنبال مدرک تحصیلی نرفت. گام بعدی در نوشتن، نوشتن بود. نیویورک در نیمه دهه ۱۹۲۰ هم‌چون گذشته در سال‌های بعد از آن، مکانی برای همه نویسندگان بلندپرواز جوان بود که نمی‌خواستند مسیر نویسندگی را تمام و کمال طی کنند و در «دام» کار را تمام می‌کردند. در هر حال پاریس برای نسل گمشده جای دیگری بود و اشتاین‌بک که به تازگی از جنگ قسر در رفته بود با یک کشتی باری از طریق کانال پاناما راهی نیویورک شد. در مسیر راه در کمال تعجب

دریافت اگر کسی راهش را بدانند می‌تواند از تاس معمولی و ساده به خوبی استفاده کند. این کشف از طریق یک دریانورد سیاهپوست درشت هیکل حاصل شد که البته برایش تا حدودی گران تمام شد، اما لااقل چیزی بود که باید می‌آموخت. برای آن‌که بیش‌تر حس و حال گیرد تا زندگی افسانه‌یی دزد دریایی هنری مورگان^۱ را رقم بزند کشتی دیگری گرفت و مدتی در پاناما ماند. این رمان بعدها به عنوان نخستین کتابش با نام *جام طلا* انتشار یافت، اما آن کتاب سال‌ها در محال بی‌تصمیمی ناشران ماند و بعدها انتشار یافت. با درس‌هایی که از تاس گرفته بود را آموخته‌هایی که از پیش داشت، وارد کار قمار در نیویورک شد، کاری که قرار بود به آن بپردازد.

درآمد ناچیزی داشت برای مدتی کار خبرنگاری را پی گرفت، اما در این کار دوامی نیاورد. یک روزنامه کلان شهری، جوانانی را به خدمت می‌گرفت که می‌خواستند و زیر نویسندگی بزرگ شوند، اما فقط به شرط آن‌که آن جوانان موفق شوند شوقی و شوری نشان بدهند و به آن بخش از کار خبرنگاری ورود کنند که به جزییات زشت و پلیدی‌های کار خبرنگاران مربوط می‌شد. بخش بزرگی از این امور از نظر اشتاین‌بک خارج از موضوع خبرنگاری بوده و او حاضر نشد به یک سردبیر حوادث شهر سواری دهد که انتظار داشت بدترین کم‌ترین رنجی به موجودی دوگانه تبدیل شود. به همین جهت تاس مدت کوتاهی این کار را هم رها کرد. با این حال باید شکم خود را سیر می‌کرد و وقتی دوستی به او پیشنهاد شغلی در ساختمان نویناد مدیسون اسکوار گاردن^۲ داد، آن شغل را پذیرفت و تا زمانی که آجر

برای حمل بود، آجر حمل کرد. آن وقت این کار نیز خاتمه یافت و اشتاین بک، به صف جوانانی پیوست که برای اندیشه‌ی نو پُرسه می‌زدند و می‌کوشیدند در ازای مبلغی ناچیز مزدوری کنند. این یکی از بهترین شیوه‌ها برای گرسنگی کشیدن در نیویورک بود، سرانجام او مقصد خود را یافت و به کالیفرنیا بازگشت.

رمان جام طلا در ارتفاعات شش تا هفت هزار پایی (دو هزار متری) سی‌یرا، زمانی نوشته شد که در طول یک زمستان نگهبان خانه‌ی رکن به علیج امرلد تاهو^۱ بود و هفته‌ی یک بار اشتاین بک با پاپوش‌های سکی^۲ اند لبه‌های بلندی‌های یخ‌زده را در می‌نوردید تا خود را به قایق پست برساند و آذوغه تهیه کند. در بقیه ایام هفته، هیزم خرد می‌کرد تا خود را گرم نگاه دارد و به این نتیجه رسید که حتا با وجدان‌ترین نگهبانان نمی‌تواند برای جلوگیری از سقوط درخت عظیم کاجی که به سقف سازه آسیب زده بود، کاری بکنند، در حالی که او در جایی دنج و راحت سرگرم نوشتن است. جام طلا نخستین رمان او بود که به چاپ رسید. اما در واقع چهارمین رمانی بود که رقم زده بود، از آن سه عنوان رمان دیگر، ده عنوان آن‌ها را هرگز به هیچ ناشری نشان نداد. یکی از آن سه به‌طور کاملاً تصادفی و هر سه آن‌ها اکنون نابود شده است.

اشتاین بک، داستان کوتاه هم نوشت، اما هیچ‌کس به آن‌ها توجهی نشان نداد. او به خرد کردن هیزم ادامه داد تا به داستان‌هایش گرمی بخشد و تا تابستان هم چنان نوشت تا این‌که مالکان خانه تاهو سر رسیدند و او را به جهت بی‌توجهی و غفلت به سبب فروافتادن

درخت کاج روی سقف خانه و آسیب دیدن سقف اخراج کردند. او روز بعد از اخراج در یک پرورشگاه ماهی قزل‌آلا کاری گرفت که تنها چند مایل از آن خانه فاصله داشت. آن شغل جدید را دوست می‌داشت، اگرچه وقتی از او می‌پرسیدی چرا؟ فقط به شیوه مبهمی می‌گفت: "آه از آن همه ماهی کوچولو."

آن وقت مک براید^۱ کتاب **جام طلا** را برای انتشار پذیرفت. این همان سال بود که وضعیت اقتصادی افت شدیدی کرده و آن رشد ناکهانی، فروکش کرده بود، اما در هر حال اشتاین‌بک پایگاه و موقعیتی جدید کسب کرده بود. این کتاب برای او پولی به ارمغان نیاورد، اما حداقل در شمارنویسندگان قرار گرفت که اثرش به چاپ رسیده، انتشار یافته بود. با کارل هنینگ^۲ از سن خوزه کالیفرنیا ازدواج کرد که والدینش از سرزمین معدنیان قدیمی آمده بودند (پدر بزرگش ساختمان مجلس لند استر^۳ را در دانه‌های سی‌یرا در میشیگان بلوف^۴ بنا کرده بود) و به خانه کوچکی در پاسیفیک گروو^۵ رفت که پدر و مادر خودش به این زوج تازه ازدواج کرده، داده بودند؛ تا در آن جا زندگی کنند.

دو سال بعد شاهد انتشار چراگاه‌های آسمان^۶ به خدایی ناشناخته^۷ شدیم که هر دو کتاب مورد ستایش منتقدان قرار گرفت، اما خوانندگان کتاب، نسبت به این دو اثر بی‌اعتنا ماندند. صاحب‌نظران و ارگان قدرت‌مندی چون «پرتوان و مردصفت» و «باشکوه» را در

1. Mac Bride

2. Carol Henning

3. Leland Stanford House

4. Michigan Bluff

5. Pasific Grove

6. *The Pastures of Heaven*

7. *To a God Unknown*

مورد رمان‌هایش به کار گرفتند و در مورد نویسنده از واژگانی چون «ساده، در یاد ماندنی، محوشدنی» استفاده کردند که واژگان دلنشینی بود. اما اشتاین‌بک نمی‌توانست روی حق‌التالیف‌ها حساب کند، چون حق‌التالیفی در کار نبود تا بتواند با آن زندگی کند. در شیکاگو کتاب‌فروشی به نام بن آبرامسون^۱ دست به یک اقدام جنون‌آسا در مورد اشتاین‌بک زد و همه نسخه‌های کتاب‌های اشتاین‌بک را در هر جا یافت، از جمله کتاب‌های انباری را خریداری کرد که ناشران با آزرده‌گی کنار گذاشته بودند، اما کتاب‌ها در قفسه‌های آبرامسون ماندگار شد. صلح‌آمیز و نسبت به اشتاین‌بک خوش‌بین نبود. در مجموع مردم آن‌چه می‌توانستند درک کنند این بود که یک رمان‌نویس از نوع جدیدش قدم به میدان گذاشته که هرگز دو کتاب نمی‌نویسد که شباهتی به یک‌دیگر داشته باشند. یک چنین آدمی را کجا می‌توان جای داد؟

سرانجام این انتشارات پاسیفیک گروو در ساحل خلیج مونتری^۲ بود که با کتاب‌های جیبی‌اش به اشتاین‌بک کلیدی داد تا با آن صندوقچه قفل قلب‌های مردم را باز کند. چون وقتش می‌خواست بین دوره‌های نوشتن و تأملات غمگانه در این باب که مردم غذا می‌بخورند از کجا می‌رسند، اشتاین‌بک عادت داشت در یک منطقه نامرئی در ارتفاعات کوچکی که بر خلیج اشراف داشت، پرتاب‌باز شود. برخی از ساکنان این منطقه ماهی‌گیر بودند ولی غالباً آدم‌های خوش‌گذرانی بودند که تا می‌توانستند از لحظه لحظه زندگی لذت می‌بردند و تا زمانی که یک پارچ شراب کالیفرنیا در اختیارشان بود و فرصتی برای

آواز خواندن، قصه‌ی برای گفتن یا فقط گپی برای زدن؛ پیوسته اندیشیدن درباره فردا را به بعد موکول می‌کردند. همیشه به ترتیبی شرابی یافت می‌شد، حتا در روزگاران منع و غیرقانونی شدن مشروبات الکلی. اشتاین‌بک حسابی وقت داشت با آنان گپ بزند و از خودش و ماجراهای زندگی‌اش داستان‌ها بگوید و با آنان لبی‌ترکند. در جمع این خوش‌باشان بود که کتاب *تورتیلا فلت*^۱ انتشار یافت و برای نخستین بار در زندگی مشترکش اشتاین‌بک پس‌انداز اندکی داشت. راستش چندان هم اندک نبود و بیش از اندک بود، چون در نخستین سیلان نر و حال عمومی برای این کتاب، مردم اهل سینما این کتاب را خریداری کردند و بدین ترتیب اسم اشتاین‌بک به هالیوود راه یافت تا به سیمای راه بیفتد. اما همین نجوا کافی بود که او را به هراس افکند. او همسرش را و همداری لباس را در شورولت دست دومش ریخت و راهی مرز کریک شد. شاهراه جدید پان آمریکن افتتاح شده بود و مکزیکوسیتی به حد کفایت دور از آوای شهر سینمایی بود. بگذار هالیوود هرچه می‌تواند، برای پیدا کردن او به کار گیرد.

قبل از رفتن به مکزیکوسیتی، رمان در نبرد سکوت را به پایان رساند که بیش‌تر خوانندگان آن را بهترین رمان ششمینی که تاکنون نوشته شده، عنوان داده‌اند. او به کالیفرنیا بازنگشت تا این کتاب انتشار یافت. تا آن زمان تصور می‌کرد هالیوود احتمالاً فراموش کرده از او بخواهد روی *تورتیلا فلت* کار کند، حق نیز با او بود. نه تنها عوامل اجرایی فیلم آن فکر را رها کرده بودند، بلکه ظاهراً فکر فیلم‌سازی را

نیز به کلی کنار گذاشته بودند. در واقع در این مورد چیزی اتفاق نیفتاده بود. شایعه‌یی بر سر زبان‌ها بود که پیشنهاد شده یک هنرپیشه مشهور نقش «دنی»^۱ را عهده‌دار شود، اما معلوم شد که آن هنرپیشه ایفای این نقش را دون شأن خود دانسته بود. شاید هم فقط یک شایعه بود.

رمان در نبرد مشکوک با اقبال غریبی مواجه شد و یک بار دیگر رانندگان اشتاین‌بک یادآور شدند او کتابی نوشته که در مجموع کاملاً متفاوت از آثار قبلی اوست، اکثر آنان هیچ یک از آثار او، به جز تورتیلاست،^۲ را خوانده بودند، اما در هر حال کم‌ترین شباهتی بین این رمان با رمان‌های تلی‌اش وجود نداشت.

منتقدان جنپ را نوبل شدند زیرا در باب اعتصاب به حد کفایت صحبت نشده بودند. سرخ‌پوستان مرزبان نیز آزرده بودند. گفته شد اشتاین‌بک بیش از حد درباره روش‌ها و فنون شکستن اعتصاب سخن گفته است. شاید او به نوعی یک «سرخ» بود. در کالیفرنیا کم‌ترین سوءظن درباره چنین اتهامی کفایت می‌کرد تا متهم کله پا شود. توده مردم نقش قهرمان در نبرد مشکوک را به سبب خود اشتاین‌بک در کشور گذاشتند و این کتاب تبدیل به یک کیک داغ شد، یعنی بیش‌تر مردم چنین تصویری از اشتاین‌بک داشتند، کاملاً شبیه کارب^۳ کالیفرنیا این کتاب را شایسته دریافت جایزه مدال طلایی کارب دانست و جایزه مدال طلا را به این رمان اعطا کرد که هر سال به بهترین کتابی اهدا می‌کرد که در سال قبل نوشته شده بود. اشتاین‌بک بسیار سیاست‌گزار شد، اگرچه به خشم آمد که چرا اعضای باشگاه از شرکت در مهمانی رسمی شام که برای اعطای مدال برگزار شده بود،

خودداری کردند. اسب‌های وحشی نتوانسته بودند او را به روی سکویی بکشانند چه رسد او را وادارند که شق و رق بایستد و ادای پذیرش مؤدبانه جایزه را داشته باشد. او سخن‌رانی‌های خود و دیگران را هولناک خواند. یک بار برخلاف میلش و به اصرار ناشرش به یک مهمانی شام ادبی رفت. او سه سخن‌رانی اول را تحمل کرد ولی همه‌اش همین بود. بعد از آن دوستانش او را در بار هتل دیدند که چشم‌ده‌خته بود به براندی و سودای دوبل خود و هنوز دستپاچه و شرمیده بود که مردان و زنانی که قادرند این قدر خوب بنویسند؛ چرا باید در برابر جمعیت بایستند و این مزخرفات را بگویند.

نکته این داستان که اشتاین‌بک، آدمی ساده است و اهل ژست گرفتن نیست، بی‌حاصله است و حوصله حضور در جایی را ندارد. هیچ رمز و رازی در این مبار نیست و معلوم نیست چرا آدم‌هایی که نمی‌توانند سادگی و بی‌پیریگی او را درک کنند تا این حد او را مرموز و پیچیده می‌بینند. حضور در جمع و تبلیغات در مورد خودش را دوست ندارد، احساس نمی‌کند این رفتارها که کی به بهتر نوشتن او بکنند، کمکی به کتاب‌هایش نمی‌کند و کمک به خودش یا هر کس دیگری نمی‌کند. او به هیچ وجه به هیچ مهمانی شامی نمی‌رود، از این مهمانی‌ها خوشش نمی‌آید. از دوربین‌های عکاسی و فیلم‌برداری گریزان است، برای این که بیزار است که از او عکس گرفته شود. سالیان سال سونیا نوسکویاک^۱ از کوست^۲ و پیتر استاکپل^۳ از مجله لایف تنها عکاسانی بودند که عکس‌هایی از او گرفتند. او و همسرش زندگی ساده‌یی دارند، دیگر در پاسیفیک گروو اقامت ندارند، بلکه به

1. Sonia Noskowiak

2. Cost

3. Peter Stackpole

دورترها و به میان تپه‌ها رفته و به‌طور کامل از دریا فاصله گرفته‌اند و در لس‌آنجلس در خانه کوچکی زندگی می‌کنند که با پولی حاصل شده که بابت تهیه فیلم *تورتیلا فلت* به دست آورده‌اند و آن را با مبلمانی آراسته‌اند که از سفر مکزیک‌شان تهیه کرده‌اند.

اشتاین بک یک وجه مشترک خرافی با بیش‌تر نویسندگان دارد، و آنی کتابی می‌نویسد درباره‌ی آن با کسی صحبت نمی‌کند. حتا بعد از اتمام کتاب هم تمایل چندانی برای گفت‌وگو درباره آن ندارد، چون در نظر او این است که تمام شده و اکنون دارد درباره کتاب بعدی فکر می‌کند. شاید به همین دلیل است که وقتی *موش‌ها و آدم‌ها* انتشار یافت، از ابتدا آن گونه که باید شناخته نشد. منتقدان قطعاً از آن خوش‌شان می‌آید اما شاید بیش از یکی دو تن از منتقدان در تمام طول و عرض این کشور نکته‌های این رمان را دریافته باشند، اگرچه آنان نویسنده آن را به سبقت متصف می‌کنند و انگیزه‌ها و اندیشه‌هایی را به او نسبت می‌دهند که برگز به مغز نویسنده راه نیافته است.

اشتاین بک می‌خواست بداند چه‌طور می‌تواند یک رمان کوتاه را مثل یک نمایشنامه بنویسد، همین و بس. نمایشنامه‌یی که از این رمان کوتاه بیرون آمد، دلیل کافی است که این تجربه موفق از آب درآمده است. در هر حال می‌توانید به هالیوود برای یک چنین درخشانی‌اش نمره خوبی بدهید. این بار هالیوود سفت و سخت آمد دنبال اشتاین بک و اگرچه او معتقد است هالیوود بعد از نیویورک دومین جای بدی است که یک نویسنده می‌تواند برود، با این حال تقریباً ضعف نشان داده و رفته است. شش هفته اقامت در هالیوود در ازای هر هفته هزار دلار، یعنی شش هزار دلار و اشتاین بک به روشنی

می‌دانست کجا می‌تواند انگشت بگذارد روی سه هزار کشاورزی که در «ولی» کار می‌کنند و قادر نیستند دو دلار حق عضویت در اتحادیه را بپردازند. اگر پاسکال کوویچی^۱ به «کوست» نرفته بود تا با او در این خصوص صحبت کند، او هرگز به هالیوود نمی‌رفت و فقط به همین دلیل به هالیوود رفت. در همین کتاب موش‌ها و آدم‌ها می‌بینید او درباره کارگران همه چیز را به واقع می‌داند. تنها باری که رمان‌نویسی را در آن زمان می‌دید که اخبار اسکریپس هوارد سان فرانسیسکو^۲ از او خواست یک رشته مقاله درباره اردوگاه‌های موقتی کار در کالیفرنیا بنویسد، از زمانی که مشاهده کرد این آدم‌ها چه گونه ناچارند زندگی کنند و چیزهایی درباره مشکلات‌شان دانست، دیگر همان آدمی نبود که قبلاً بود.

اما سرانجام به هالیوود نرفت و در عوض او و همسرش به اسکانندیناوی رفتند آن‌هم به این جهت که باری؛ برای آن‌که عادت داشت با کشتی باری سفر کند. سفر به اسکانندیناوی از آن جهت نبود که می‌خواست درباره آن منطقه چیزی بنویسد، بلکه به سبب شنیده‌هایش در این خصوص بود. در واقع این یک احساس می‌کرد نروژ، سوئد و این جور جاها قویاً همان احساسی را در او برمی‌انگیزند که وقتی در محل پرورشگاه ماهی قزل‌آلا کار می‌کرد. برایش این کشورها جذاب بودند، وای از آن ماهی کوچولوها

1. Pascal Covié

2. Scripps-Howard San Francisco News